۷. توحید صدوق (۱۴۰۳/۰۸/۱۶)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه، ۱۶ آبان ۱۴۰۳

- پیشگفتار (خلاصه)
- بررسی روایت «فإنّ الروح متعلقة بالريح»
- عالم ثابتات، معنای هواء در فقر «الريح متعلقة بالهواء»

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال ۱۴۰۳(جلسه هفتم):

ادامه بررسی و شرح فقرات پایانی خطبة الوسیلة

کیفیت تعلق روح به بدن با توجه به عوالم مختلف؛

تعلق روح به عالم هواء و ریح؛

نقد احتمال مرحوم علامه مجلسی دربارۀ تعلق روح به هواء؛

مراد از هواء، همان عالم ثابتات است.

بررسی روایت «فإنّ الروح متعلقة بالریح»

شاگرد: می‌فرمایند: موت برای روح است یا برای جسم است؟

استاد: ظاهر عرفی کاربرد موت، برای جسد است. «میتة» هم که گفته می‌شود، برای این است. اما چون ارتباط روح و جسد خیلی عظیم است و روح، در هبوطی که داشته است، از طریق بدن به مرتبه روحی برمی‌گردد [این تعبیر، برای روح هم به کار برده می‌شود]. روایتی [الان در خاطرم آمد که] خیلی عالی است. حضرت علیه السلام فرمودند:

> **«و سئل علیه السلام عن العالم العلوي فقال: صور عاریة عن المواد، خالیة عن القوة و الاستعداد، تجلی لها فأشرقت، و طالعها بنوره فتلألأت، و ألقی في هویتها مثاله فأظهر عنها أفعاله، و خلق الإنسان ذا نفس ناطقة، إن زکاها بالعلم و العمل فقد شابهت جواهر أوائل عللها و إذا اعتدل مزاجها و فارقت الأضداد فقد شارک بها السبع الشداد»[1].**

آیه شریفه چنین دارد: «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ[2] يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا»[3]، اینها چیزهای مهمی است. «فقد شارک بها السبع الشداد»؛ یعنی، ارتباط روح و بدن به قدری بالا می‌رود که ... . در خطبه نهج‌البلاغه، حضرت علیه السلام فرمودند:

> **«قد أحیا عقله و أمات نفسه حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع کثیر البرق فأبان له الطریق و سلک به السبیل و تدافعته الأبواب إلی باب السلامة و دار الإقامة و ثبتت رجلاه بطمأنینة بدنه في قرار الأمن و الراحة بما استعمل قلبه و أرضی ربه»[4].**

در آخر خطبه نیز می‌فرمایند: «**ثبتت رجلاه بطمأنینة بدنه في قرار الأمن و الراحة بما استعمل قلبه و أرضی ربه**». منظور این‌که این ارتباط، تا بدین اندازه، پیچیده و غامض است؛ لذا موت به یک معنای دقیق، به مراحل استکمال روح و بالا رفتن نفس صدق می‌کند؛ و لکن عرفی آن، همین بود که گفتیم.

شما [یکی از حاضران] هم، در جلس قبل، حدیثی را فرمودید. بنده به دنبال این حدیث رفتم. دیدم یک حدیث خیلی عالی و کثیر الدوران بین محدثین بوده است. تا جایی که بنده دیدم، از کتب

قدیمی تا قرن چهارم، حدود ده کتاب قدیمی، این روایت را آوردهاند. یعنی این حدیث، برای محدثین، هم
جالب بوده و هم جذاب بوده است. سندهای خوبی هم داشته است و با وسائط مختلف، به معصومین
علیهمالسلام، میرسیده است؛ لذا نقل کردهاند. بنده، به صورت فهرستوار، آنچه که مطالعه
کردهام را محضر شما میگویم تا به بحث خودمان برگردیم. البته نکته خوبی را هم، در جلسه قبل
تذکر دادند. فرمودند: بنده در میان عرایضم گفتهام که در مقدمه کتاب تحف العقول فرمودهاند که
روایات کتاب من معروف است. بعد گفتند: ما گشتیم و در مقدمه پیدا نکردیم. آنچه که منظور
بنده بود، این مساله بود: بنده سابقا، دو کتاب را خوانده بودم. مقدمههای آن دو، مثل هم بود. در
این جهت، عبارت دو مقدمه کتاب، در ذهن من جاگذاری شده است. عبارتی که از تحف العقول در ذهن من
بود و جلسه قبل گفتم، این بود: «و أسقطت الأسانيد تخفيفا و إيجازا و إن كان أكثره لي

سماعا»[5]؛ مفاد فرمایش ایشان این است که من اجازه سندها را در تحف انداختهام، اما اکثر آنها
برای خودم سند دارد. بعد همه به شیعیان سفارش میکنند: «و تلقوا ما نقله الثقات عن السادات
بالسمع و الطاعة»؛ به روایات گوش بدهید و دنبالش بروید. «ما نقله الثقات عن السادات»؛ این
ثقات هم ناظر به نقل خودشان است. اگر کتاب خودشان نقل از ثقات نبود که اول آن را نفرمودند و
بعد سفارش کنند. بنابراین در مقدمه تحف که مرسلات است، این اشاره هست. میگوید: اکثر
سندها را دارم و نکته دیگر هم این که، ثقات اینها را نقل کردهاند. اما عبارتی که بنده گفتم، در
کتاب دیگری است که آن هم مرسل است و نویسنده، سندها را انداخته است. این کتاب، کتاب
احتجاج است. من این عبارت یادم بود. ایشان که تذکر دادند، دیدم در ذهن بنده جاگذاری شده است.
عبارت احتجاج این است: «و لا نأتي في أكثر ما نورده من الأخبار بإسناده إما لوجود الإجماع عليه أو

موافقته لما دلت العقول إليه أو لاشتهاره في السير و الكتب بين المخالف و المؤالف»[6].
این عبارت از ارسال سند یادم بود که برای مرحوم طبرسی، در احتجاج، است. «الا ما أوردته عن أبي
محمد الحسن العسكري عليه‌السلام». این نکته جلسه قبل.

اما روایتی که فرمودند. اصل این روایت این است؛ بعد از اینکه تفسیر قمی[7] را ذکر کردند،
وقتی مراجعه کردم، دیدم آقا چه حدیثی به من گفتهاند تا نگاه کنم و بحث کنم. حدیث این است:
جناب خضر علیه السلام، محضر امیرالمؤمنین علیه السلام میآید و عرض میکند: من سه سؤال
میپرسم، اگر جواب دادید، معلوم میشود که وصیّ پیامبر خاتم صلّیاللّهعلیهوآله هستید و اگر
جواب ندادید، «انت و هم شرع سواء»؛ [شما و دیگران] مثل هم هستید. البته قطعاً نمیخواهد بگوید
مثل هم هستید. میخواهد بگوید: از جهت عصمت و وصایت الهی چیزی ندارید و با آنها برابر هستید.
هر بدتری، بهتر دارد، نه اینکه شما بهتر از آنها نیستید. قطعاً نمیخواهد، بگوید برابر هستید.
یعنی در این برابر هستید که پشتوانه الهی ندارید؛ امامت من عند اللّه ندارید؛ موید به روح
القدس نیستید. جناب خضر علیه السلام میگوید: سه سؤال میپرسم، اگر به آنها جواب دادید،
وصل هستید. اگر جواب ندادید، با ساریهای که حق شما را غصب کردند، برابر هستید؛ حال یکی از
آنها رئیس شده و شما نشدید؛ یکی بهتر و یکی بدتر. حال آقا میفرمایند شما این سؤالها و
جواب ها را توضیح بدهید. سؤال کننده، جناب خضر علیه السلام است! جواب دهنده هم امیرالمؤمنین
علیه السلام! ریخت سؤالات، ریخت تعیینکننده علم امامت امام است. یعنی میخواهد بگوید که
سؤال، سؤال سادهای نیست و لذا [وقتی که این سوالات تکلیف امامت امام را روشن میسازد]، اگر
ما نفهمیدیم، خیلی دور [و عجیب] نیست. یعنی خود جناب خضر میفهمید که حضرت علیه السلام
چه جوابی میدهند. چون یک سؤال ساده نپرسید. اگر سؤال آسان بود، وقتی از هر کسی هم
میپرسید، ممکن بود جواب بدهد. سؤالی پرسید که غامض است. لذا چون ایشان [یکی از حاضران]
فرمودند، مراجعه کردم؛ یک اطلاعات طلبگی برای این حدیث میگویم. خب، این حدیث چیست؟

در حدیث دارد: «و هو متكئ على يد سلمان»[8]، در جای دیگر دارد «و يده على عاتق سلمان». دیدید
گاهی کسی دست روی شانه شخصی میگذارد که نزدیک اوست. بهصورت خیلی صمیمانه! خوشا به
حال سلمان! میگویند: دست حضرت علیه السلام، روی شانه سلمان بود. شخصی وارد شد. به

حضرت علیه السلام فرمودند که جناب خضر علیه السلام بود.

جناب خضر عرض کرد که سه سؤال میپرسم. اولین سوال، همان موضوع بحث جلس قبل ما بود وقتی کسی میخوابد، «أین تذهب روحه؟»؛ روحش کجا میرود؟ سؤال مهمی است. در تفسیر قمی، این روایت، در دو جا آمده است: در جلد دوم این حدیث در دو صفحه آمده است که اختلاف عباراتی هم دارد. ظاهراً یکی از آنها تصحیف شده است. در صفح چهل و پنج و صفح دویست و چهل و نه. در یکی دار «جذب الهوی الریح - و جذب الریح الروح فرجعت إلی البدن»، اگر در ادامه «قبض» باشد، اینطور

میشود: «جذب الهوی الریح- و جذبت الریح الروح فیقبضها إلیه».[9] یعنی تفاوتی نیست. احتمال اینکه در صفح چهل و پنج، راوی اشتباه کرده باشد، بیشتر است. چرا؟؛ چون آنکه د صفح دویست و چهل و نه آمده است، موافق کتب دیگر است. یعنی این روایت، در یک کتاب نیامد است، اقدم کتابی که این روایت را آورده است، محاسن برقی است. بعد از ایشان، پدر شیخ صدوق: علی بن بابویه، در کتاب التبصره فی الامام آورده است. پسر ایشان، محمد بن علی بن بابویه شیخ صدوق هم در چندین کتاب مثل علل الشرایع، اکمال و ... -، این روایت را آورده است. چون روایت خیلی جذاب بوده است، آن را آوردهاند. مرحوم کلینی نیز، این روایت را در کافی آوردهاند، ولی قسمت بحث ما را نیاوردهاند. دنبالهٔ آن را آوردهاند. چون بعد از اینکه امام حسن علیهاالسلام جواب سؤالات را دادند، خضر شروع به شهادت دادن کردند. شهادت دادن به رسالت و به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و سپس به امامت تکتک معصومین علیهم السلام تا حضرت بقیة الله سلام الله علیه و اسم بردند. به امامت و وصایت آنها شهادت دادند. در کافی، بهخاطر دنبالهٔ آنکه خضر به ائمه اثنی عشر علیهم السلام شهادت دادند، آنجا را آوردهاند. بخش سؤالات و جواب ها را نیاوردهاند. ولی اصل حدیث و سند آن، این قدر در کتابها جا افتاده بوده است. علی بن ابراهیم، در تفسیر قمی، آن را آوردهاند. در بصائر، نیامده است اما در یکی از اسناد حدیث، محمد بن حسن صفار قرار دارد. میخواهم از غیر طریق برقی باشد، میگوید قبل از آن، از ایشان شنیدم.

خلاصه، این حدیث تا زمان کتب متأخر، مثل اعلام الوری طبرسی بوده است و بعدش که مفصل آمده است. حتی در قرن چهارم، این حدیث، در کتب متعددی، آمده است. این روایت در عیون الاخبار هم آمده است.

حال سؤالات ایشان چه بود؟؛ وقتی مرد خوابید، روحش کجا میرود؟ ظاهر حدیث همین است که حضرت علیه السلام جواب دادند و فرمودند: وقتی خواب هستی، چطور میشود که روح برمیگردد؟:

> **«... فالتفت أمیر المؤمنین علیه السلام إلی الحسن علیه السلام فقال: یا أبا محمد أجبه - فقال: أما ما سألت عن الرجل إذا نام أین تذهب روحه- فإن الروح متعلقة بالریح- و الریح متعلقة بالهواء إلی وقت ما یتحرک صاحبها، فإن أذن الله بالرد علیه- جذبت تلک الروح تلک الریح- و جذبت تلک الریح ذلک الهواء- فاستکنت الروح فی بدن صاحبها و إن لم یؤذن برد تلک الروح علی صاحبها- جذب الهواء الریح و جذبت الریح الروح فلم یردها إلی صاحبها إلی وقت ما یبعث، و قد مضی ذکر السؤالات الثلاثة»**

«... فإن أذن الله بالرد علیه»؛ اگر خداوند متعال اجازه داد که او بیدار شود، **«جذبت تلک الروح تلک الریح و جذبت تلک الریح ذلک الهواء فاستکنت الروح فی بدن صاحبها»؛** در بدن صاحبش ساکن میشود.

«و إن لم يؤذن برد تلك الروح على صاحبها»؛ برعکس است. **«جذب الهواء الريح»**؛ به خلاف صفحه‌ای که این برعکس را نداشت. من که روایت را نگاه کردم، نوع کتب متعدد، موافق همینجا است. یعنی برعکس می‌شود: **«و جذبت الريح الروح فلم يردها إلى صاحبها إلى وقت ما يبعث»**.

---

[1]. اللیثي، عیون الحکم و المواعظ، ص ۳۰۴.

[2]. الطلاق، آیه ۱۲.

[3]. النوح، آیه ۱۷.

[4]. نهج البلاغة (بر اساس نسخه صبحي صالح)، ص ۳۳۷.

[5]. ابن شعبة، تحف العقول، النص، ص ۴.

[6]. شیخ طبرسي، الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۱، ص ۱۴.

[7]. علي بن إبراهیم قمي، تفسیر القمي، ج ۲، ص ۴۴.

[8]. شیخ کلیني، الکافي (بر اساس چاپ إسلامیة)، ج ۱، ص ۵۲۵.

[9]. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر القمي، ج ۲، ص ۴۵.

عالم ثابتات، معنای هواء در فقر «الریح متعلقة بالهواء»

مرحوم مجلسی، در بحارالانوار و در مرآة العقول، برای این توضیحی داده‌اند. بحارالانوار چاپ اسلامیه، جلد شصت و یک، صفحه سی و هشت. ببینید؛ یک باب بسیار عالی، از کتاب‌های بسیار مهم بحارالانوار، السماء و العالم است. یکی از بهترین باب‌های این کتاب، «باب حقیقة النفس و الروح و احوالهما» است؛ خیلی باب ممتعی است. ایشان، این حدیث ما را، در حدیث هشتم می‌آورند. حدیث دیگر را از علی بن ابراهیم در نهم آورده‌اند. در حدیث هشتم، از علل الشریع و عیون الاخبار صدوق آورده‌اند. بعد مرحوم مجلسی توضیح می‌دهند. همین بیان را در مرآة العقول جلد ششم، صفحه دویست و چهار دارند. چیزی که مهم است، این است که ایشان دو احتمال در روح می‌دهند. یکی روح به‌معنای همان نفسی است که می‌گویند «مجردة کانت ام لا». یکی هم روح یعنی روح حیوانی. ولی در دو احتمالی که علامه مجلسی رضوان‌اللّه‌علیه در مرآة و بحارالانوار فرمودند، در هر دو جا، هوا را همان نفَس می‌گیرند؛ التنفس. نفَس است که روح را بر می‌گرداند. دیگر چیزی به ذهنم نیامد.

ولی قبل از اینکه فرمایش ایشان را ببینم، در ذهنم بود که نباید این هوا را تنفس بگیریم. البته وجوهی هست که بتوان به این معنا گرفت، اما ظاهر حدیث و غموضش، به این است که این هوا، وجه دیگری دارد. برای تأیید عرض خودم، در همین تفسیر قمی، در اول سوره مبارکه هود، ذیل آیه شریفه «وَكانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ»[1] آمده است...؛ تعبیری که در این روایت شریفه هست، هواء را از هوایی که ما می‌گوییم، خیلی بالاتر می‌برد. اصل خود کلمه «هواء» را، به‌عنوان شیء به کار می‌بریم. ولی بسیاری از لغویین، مثل صحاح جوهری و مقاییس، آن را مکانی معنا می‌کنند: «الهوا ما بین السماء و الارض». نه آن چیزی که تنفسش می‌کنیم. تفاوت می‌کند. مشکلی نداریم که به آن هوا اطلاق کنیم، اما وقتی الهواء می‌گوییم، منظور ما بین السماء و الارض است. می‌گویند ما بین السماء و الارض، عنصر مکانی است. نه یک شیءای به این صورت. در لغت به این صورت آمده است. هوا، به‌معنای سقوط هم که معلوم است؛ به‌صورت آزاد پایین آمدن.

شاگرد: ما بین السماء و الارض، به چه معنا است؟ یعنی هر چیزی که بین این دو است؟

استاد: «وأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ»[2]؛ افئده آن‌ها هوا است؛ در معنای عرفی ساده، یعنی خوفناک. دلشان خالی است، نه یعنی تو خالی است. تو دل او، الآن خالی شده است، یعنی خوفناک است. «افئدتهم هواء»؛ یعنی مشفق ای خائف. ولی معانی دیگری هم دارد. مخصوصاً در مقاطع مختلف. دو وجه در ذهنم هست: وجه اول عین حدیث است، دومی هم احتمالی است ذیل حدیث. روایت در ذیل آیه شریفه هست: «وَكانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ و ذلك في مبتدأ الخلق»[3]؛ عرش الهی چه زمانی بر ماء بوده است؟؛ در ابتدای خلقت. بعد توضیح می‌دهند؛ «إنّ الربّ تبارك و تعالى خلق الهواء»؛ اولین چیزی که خلق فرمود، هواء است. این خیلی ذهن را دور می‌برد که منظور از هوا، تنفس باشد. می‌گویید: شاید منظور همین

است! خیر؛ دنبال‌هاش را ببینید: «ثم خلق القلم فأمره أن يجري- فقال اي ربّ‌ما أجري فقال بما كائن ثم خلق الظلمة من الهواء و خلق النور من الهواء- و خلق الماء من الهواء- و خلق العرش من الهواء». با لغاتی که در این حدیث شریف به کار رفته است، خیلی دور می‌برد که مقصود از هوا، هوا باشد؛ به آن معانی که علامه مجلسی فرمودند. «و خلق العقيم من الهواء و هو الريح الشديد و خلق النار من الهواء و خلق الخلق كلّهم من هذه الستة»؛ شش چیز را از هوا آفرید. بعد تمام خلق را، از این شش چیز آفریده است. این روایت، در همین تفسیر قمی است.

آنچه که از این حدیث منظور من است، این است: در روایات اهل البیت علیهم‌السلام کلمه هوا می‌توانند کاربردی داشته باشد که خیلی بالاتر از هوای محسوسی است که ما داریم.

شاگرد: این هوا با «اوّل ما خلق اللّه نوری» چه ارتباطی دارد؟

استاد: آنچه که بنده عرض کردم، این است که مادی نباشد. چرا؟؛ چون دنبال‌هاش لغاتی آمده است که ولو می‌توان یک نحو محسوس معنا کرد، ولی وقتی با سایر روایات در نظر گرفته می‌شود، دور می‌رود که یک هوای مادی محسوس باشد.

شاگرد 2: اشان که قائل به جسمانیت روح هستند، شاید این جور برداشت کرده‌اند که با آن بی ارتباط نباشد.

استاد: خیر؛ خودشان همان جا می‌گویند: «مجردات کانت ام لا». اصالً دو احتمال می‌دهند.

شاگرد: در ذیل روایات باب عقل و جهل، اشان صریح نفی می‌کنند که روح جسمانی نباشد.

استاد: در بحارالانوار متفرق است. در یک جا می‌گویند: «لامجرد سوی اللّه». در جاهای دیگر هست که می‌گویند: «هذه الرواية توبّ تجرد النفس». جمع‌آوری کلمات مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار خوب است. راجع به تجرد نفس خودش رساله‌ای می‌شود؛ نظرات خودشان و پدر بزرگوارش را جمع‌آوری کنیم. چون علامه مجلسی خیلی به پدر عقیده دارند. هم به مقامات معنوی اشان و هم به علمیت اشان. نه فقط به معنویات، بلکه به علمیت پدر هم اعتقاد دارند. کلمات اشان را هم می‌آورند؛ هم در بحارالانوار و هم در جاهای دیگر.

خلاصه احتمالی که در ذهنم از این حدیث هست، این نکته است: به ذهنم این جور آمد: امام علیه‌السلام سه واژه را در جواب جناب خضر علیه السلام، در مورد روحی که رفت و به بدن برگشت، گفته‌اند. اگر منظور از این روح، روح بخاری و امثال آن باشد، یعنی آن چیزی که علامه فرموده‌اند، ذهن از آیه شریفه دور می‌رود: «اللّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»[4] انفس را توفی می‌کند. مگر اینکه بگوییم این روح، آن نفس نیست و حضرت خضر هم، از آن نفس نپرسیدند و الا اگر بگوییم «این تذهب روحه»، انسان روحش کجا می‌رود؟ این آیه شریفه می‌فرماید: «اللّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»، حال با این وجود [چرا] ما بیاییم فقط در مرحله روح بخاری محدود کنیم.

بنابراین یک احتمالی که داده‌اند، این است که مقصود آن نفسش باشد. آن هم باز هوا، تنفس بشود. لذا است که عرض می‌کنم روی این احتمال تأمل کنید و ببینید ممکن است پای آن به جای بدن بشود یا نه.

در این روایت آنچه که در رد بالا قرار گرفته است، هوا است. پس هوا در این تئلیثی که امام علی السلام به خضر جواب دادند، علو درجه دارد. «انّ الروح متعلقة بالریح، و الریح متعلقة بالهواء». اگر این جور باشد، ما از خود لغات روح و ریح و هوا، ترتب بالا و پایین را کشف می‌کنیم؛ به چه صورت؟؛ در همین کتاب توحید شیخ صدوق دارد، حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «إنّما سمّي روحا لأنّه اشتق اسمه من الريح»[5]. خب، آنچه که می‌خواهم عرض کنم، این است:

نحوه تعلق روح به عالم هواء و ریح

روح در این معنا، همان روح انسان است. «این تذهب روحه»؛ همان روحی است که همه می‌گویی‌م. خب، حالا این روح با این علو خودش، یعنی چه که متعلق به ریح است؟، مگر ریح چیست که رتبه‌اش بالاتر است؟، هوا چیست که بالاتر است؟؛ در پاسخ، بنده این جور به ذهنم آمد: وقتی به هوا نگاه می‌کنید، ارتکازا مقابل ریح قرار بگیرد ...؛ الاشیاء تعرف بمقابلاتها. هواء و ریح. تا به شما باد بگویند، قوام باد در ذهن هر شنوندهای، به حرکتش است. مقابل بادی که حرکت دارد، اگر هوا بگویند، چه چیزی به ذهن می‌آید؟؛ ثبات و سکون. پس حضرت علیه السلام، دارند ترتب عوالم را می‌فرمایند. می‌گویند: روح انسانی یک تعلقی به بستر عالم حرکت دارد. همان ریحی که در اول نهج‌البلاغه حضرت علیه السلام توضیح می‌دهند. اینجا هم حضرت می‌فرمایند: روح بند به عالم حرکت است؛ هبوط کرده است و به عالمی آمده که قوامش به سیلان و حرکت است؛ به مکان و زمان است. اما کل این عالم ریح که حرکت است، خودش مقهور و محاط به الهواء است. همان الهوائی که در آن روایت می‌فرمایند همه چیز حتی ظلمت و نور را با آن خلق کرده است. پس الهواء، عالم ثابتات است؛ عالمی که حرکت در آنجا نیست. محیط است و مقوم است. این معلق به ریح است؛ وقتی ریح کل عالم حرکت شد، روح بشری که در عالم ناسوت آمده است، «معلقة بالریح». یعنی الآن در تعاملی با عالم حرکت است و کل عالم حرکت هم محاط است، بند است به عالم ثابتات و ملکوتی که ورای عالم زمان و مکان است. این تذهب روحه؟؛ این روح به جایی می‌رود که با هوا ارتباط برقرار می‌کند. آن وقت وقتی می‌خواهد بیدار شود، روح، ریح را جذب می‌کند. یعنی از عالم حرکت استمداد می‌کند؛ از عالم حرکت بتواند این عالم را به کار بگیرد. ریح هم «جذبت الهواء»؛ یعنی عالم حرکت، به عالم ثابتات مراجعه می‌کند که اساساً پشتوانه کل این عالم است. لذا روح، از مجموع عالم ثابتات و حرکت، به بدن بر می‌گردد. اما اگر قرار باشد وفات کند، خیر [این طور نیست]. از عالم ثابت و از عالم هوا، اعلام می‌شود: «فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ»[6] آنجا دیگر به ریح می‌گوید، اینکه به بستر تو آمده است را، به من بده. عالم حرکت هم این روحی که به ناسوت آمده بود را به هوا می‌دهد؛ به عالم بالا بر می‌گردد. این احتمالی است که به ذهن من آمد. پس من این احتمال را از چه چیزی گرفتم؟؛ شروع استظهار بنده از این بود که مقوم ریح، حرکتش است. اصلا اگر حرکت را حذف کنیم، باد ندارید. این مقومیت این معنا در انطلاق تحلیل و توضیح ما مهم است.

شاگرد: در روایت هم دارد: «إنّ الروح متحرك كالريح ، وإنّما سمّي روحا لأنّه اشتق اسمه من الريح».

استاد: بله؛ روایتی است که در توحید شیخ صدوق هم هست. شما از معانی الاخبار می‌خوانید یا توحید صدوق؟

شاگرد: از معانی الاخبار.

استاد: این روایت در بسیاری از کتب آمده است که «إنّ الروح متحرك كالريح ، وإنّما سمي روحا لأنّه اشتق اسمه من الريح». حالا من از این متحرک بودن مقابله درست کردم؛ میان چه چیزی؟؛ میان روحی که از ریح است و روحی که مقابل هواء است. هوائی که آن تجلیات مهم داشت. بنابراین، احتمال این می‌شود که هواء یعنی عالم ثابت، ریح یعنی کل عالم متحرک و ناسوت که در آن زمان و مکان و

سیالان هست و روح آن ثابتی است که از آن عالم در عالم ریح هبوط کرده است. روح، ما به الغطف و ما به الرتبط بین هواء و ریح است. چون از آنجا به اینجا آمده است تا افاعیلی را در عالم ناسوت انجام بدهد و چیزهایی را اکتساب کند و برگردد.

شاگرد: در بحث وحی مصنوعی فرمودید: ارواح مختلفی هست.

استاد: آن هم روایت مفصل دیگری بود: ارواح خمسه. اینها را باید با هم جمع کنیم. حدیث نفس و حدیث ارواح خمسه، باید با اینها جمع شود.

شاگرد 2: به این دلیل این روایت را عرض کردم که فرموده بودید: برخی میگویند روح در وقت مرگ، دیگر نمیآید، نه اینکه برود.

استاد: یعنی منافاتی با آن چیزها ندارد. ببینید اگر یک لحظه پشتوانه محرّک عالم ریح محو بشود، دیگر ریح نیست. کل آن از هم میپاشد. دیگر ریح، نخواهد بود.

شاگرد 2: احتمال محکمی است؛ فرمودید: برخی میگویند روح دیگر نمیآید نه اینکه برود. من به این خاطر بهدنبال آیه و روایت رفتم.

استاد: بله؛ بنده از حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] نقل کردم. حاج آقا مکرر میفرمودند. این تعبیری را داشتند. میگفتند کسانی که میبینند، میبینند حیات لحظه به لحظه دارد میآید. وقتی میمیرد، اینطور نیست که یک جایی برود. آن چیزی که باید برای ادامه حیات او بیاید نمیآید. البته این را در بیداری هم گفتند. فقط خواب نبود. میگفتند: وقتی هم بیدار است، اینچنین است. پیجویی این حدیث شریف با خودتان. آقایانی که بحث را پی میگیرید، چقدر من خوشحال میشوم. اینکه تحف العقول را مراجعه کنند و ببینند چه بود، این مراجعه، خیلی مهم است. من باراه عرض کردهام. در مراجعه، برکت عظیمی برای فضای طلبگی هست.

شاگرد: «تلک الریح»، «ذلک الهواء» اشاره دارد که شخصی است و طبیعی نیست، این چطور قابل جمع است.

استاد: نگاه به طبیعت بما هو شخص، ممکن است و لذا احتمالی در اسم جنس بود و در اصول میگفتیم: وضع عام و موضوع له عام. در مباحث اصول عرض کردم؛ احتمالی در اسم جنس بود که وضع خاص و موضوع له خاص باشد. چون کسی همه انسانها را در نظر نگرفته است، اصالً انسان یعنی طبیعی الانسان. طبیعی انسان هم یک شخص بیشتر نیست.

شاگرد: روایت میگوید «جذبت ذلک الهواء».

استاد: آن هوا جذب میکند.

شاگرد: «ریح جذبت ذلک الهواء»؛ یعنی به تمامی میخواهد آن را جذب کند.

شاگرد 2: تعبیر جذب خیلی مناسب با مطلبی که فرمودید، نیست. میفرمایید: یک ارتباطی برقرار میشود که غیر از جذب است.

استاد: «جذب»ای که در اینجا هست، که میفرمایند شخصی است، در ذهنم مقابل «معلق» است. در یک عبارت مقابلها خیلی مهم است. «انّ الروح معلقة بالریح»؛ معلقة یعنی چه؟؛ یعنی آویزان. معنای لغویاش این است. شیء آویزان را میگیرند و میکشند، جذب به این صورت است. خب، حالا این معلق به چه صورت است؟ هنوز آویزان است؟ مثل چراغ که به سقف آویزان است؟ «ثُمّ دَنا فَتَدَلّی»[7]؛ «تدلی» به این معنا است. «فتدلی» یعنی «فتعلق»؛ آویزان شد. مثل چراغ که

آویزان شد؟! ما که نمی‌دانیم. کسانی که سر در می‌آورند، می‌فهمند این آویزان شدن به چه معنا است.

شاگرد: اینها شرح الاسم است؟ یعنی حضرت علیه السلام برای تفهیم می‌خواهد، بفرماید. چون حقیقت روح قابل بیان نیست. «قُلِ الرُّوحُ مِن أَمرِ رَبِّي»[8]. بنابراین امر روح چیزی است که انسان به غایتش نمی‌رسد. چون نباید در ذات الهی فکر کنیم. اگر اینها را با «ق الروح من امر ربی» توأم کنیم، اینها مطالب شرح الاسم است و می‌خواهد برای تفهیم به ذهن بیان کند.

جواز اشارۀ شخصی به عوالم

شاگرد 2: بنابراین مقابله جذب و معلق چطور می‌شود؟

استاد: همین که ایشان فرمودند: «قُلِ الرُّوحُ مِن أَمرِ رَبِّي»، اگر «الروح من أمر ربّی» است، «فکیف تعلقه بالربح هم من امر ربی». یعنی امام مجتبی سلام اللّه علیه مطلبی را برای خضر علیه‌السلام می‌گویند. هر دو سنخ نفوس منوره‌شان وصل به دستگاهی است که دارند تشکیلات را می‌بینند. لذا «معلقة» را هم می‌فهمیدند. سائل می‌فهمید که دارند چه جوابی می‌دهند. اما به فرمایش ایشان ما که «معلق» می‌شنویم، می‌گوییم مثلاً این لامپ به سقف آویزان است. آن وقت جذبش چیست؟ ای مثلاً یک ریسمانی از بالا در چاه آویزان است. جذبش چیست؟؛ بگیری این ریسمان را بالا بکشید. به طرف خودتان بکشید و لذا من هم بدون اینکه در معنای جذب و معلق بودن وارد بشوم، یک معنای غیر عرفی را در تعلیق و جذب در عرضم گفتم؛ بدون اینکه سراغ معنای لغوی جذب و تعلیق ببرم. ولی منظورم همینها بود که جذب و تعلیق را آنجور معنا کنیم و الاّ می‌دانیم؛ ما فعلاً نمی‌دانیم. در مورد شخصی هم که آقا [یکی از حاضران] فرمودند، همینطور است. وقتی ما به یک عالم نسبت بدهیم که یک عالم یک کاری را انجام بدهد، مشکلی ندارد که آن را چون یک عالم است، به‌عنوان یک شخص ببینیم. آقا بود، می‌گفت به منزل علامۀ طباطبایی رضوان اللّه تعالی علیه رفتم و سؤالاتی را پرسیدم. این برای سال [هزار و سیصد و] پنجاه و شش است. می‌گفت: سؤالی پرسیدم، علامه دستشان را جلو آوردند و فرمودند: کل عالم با زید چه فرقی می‌کند؟! یک جمله‌ای از یک عالم، من طلبه‌ای مدام هست. کل عالم با زید چه فرقی می‌کند؟ مقصودشان این بود که کل عالم می‌تواند یک شخص باشد. اگر شما واء را به‌عنوان ثابت یک عالم می‌گیری، درست است که شئونات دارد اما طبیعتی که در آنجا مطرح است، طبیعتی است که متشخص است و به‌عنوان عالم ثابتات است. نه طبایعی که «یعرض له الوجود او العدم» و لذا اگر می‌گوییم آن عالم این کار را می‌کند، می‌گوییم عالم ملکوت، محیط به آن است. آن عالم، در این بیان مانعی ندارد.

شاگرد: منظورم این است که اگر از بالا جذب بشود، روشن است. ولی اگر بالا را بطبیعتۀ جذب کند، چطور می‌شود؟

استاد: بطبیعتۀ جذب نمی‌کند. ببینید من می‌گویم: «يَسئَلُهُ مَن في السَّمٰوٰتِ وَالأَرضِ كُلَّ يَومٍ هُوَ في شَأنٍ»[9]، «یسأله» یعنی مبدأ متعال را به تمامه طلب می‌کند؟!؛ خیر؛ سائلی که پایین است، وقتی سؤال می‌کند، من شانم است. مثلاً وقتی مقدری از فقیه زمان استفتاء می‌کند، «یسأله بتمام وجوده و فقاهته»؟!؛ خیر. از او به‌عنوان یک شخص سؤال کرده است اما چون پایین‌تر هست، دارد به شأنی که مناسب با حال خودش است، سؤال می‌کند.

نکتۀ آخر هم این که، محاسن برقی هم این روایت را دارد. فقط «علی دی سلمان» در آن نیست. هفت هشت ده کتاب این روایت را آورده‌اند. اگر در نرم‌افزار بگردید، ممکن است همۀ آنها نیاید. بی اغراق شاید ده کتاب از کتب قدیمی این روایت را نقل کرده‌اند، از بس که معروف بوده است. عرض کردم در

کافی شریف شاید «دی سلمان» باشد. «عاتق سلمان» در تفسیر قمی هست. ان شاء اللّه جمع‌آوری شود. اگر شناسنامه این حدیث ترتیب داده شود، خیلی خوب است.

و الحمدللّه ربّ‌العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. هود، آیه ۷.

[2]. ابراهیم، آیه ۴۳.

[3]. علی بن ابراهیم قمی، تفسیر القمي، ج ۱، ص ۳۲۱.

[4]. الزمر، آیه ۴۲.

[5]. شیخ صدوق، التّوحید، ج ۱، ص ۱۷۱.

[6]. الزمر، آیه ۴۲.

[7]. النجم، آیه ۸.

[8]. الاسراء، آیه ۸۵.

[9]. الرحمن، آیه ۲۹.